

# اوه! این هنر معاصر است

# Oh! This is so contemporary. Oh! This is so contemporary.

سهیلانیاکان

رادر اتوبوس دریایی نشسته بودم و از چشم اندازی دریایی، شهر ونیز را تماشا می کردم. توریست های چشم تنگ زاپنی، همه جا هستند و امسال حتی روی پوستری بی نیال با همان بهت و گیجی معروف شان نقشه شهر را باز کرده اند و به دنبال مقصدی در این شهر هزار توی آبی هستند. نقشه شهر مانند ماری است که از سر و دم، خود را با پیچ و تاب طنازانه می بلعد. ماری تکه تکه شده و در چمبره خود درفته، به این راز آلودگی شهری سر برافراشته از موج های آرام آب، بیش تر می افزاید. روی این آب آرام، قایق ها و کشتی های کوچک و بزرگ مسافران هر روزه و توریست های فرهنگی بی نیال را اجابه جامی کردند. هر چه پیش تر به مرکز شهر نزدیک می شدم، شهر زیبا که به رنگ آسمان و دریاست، مملو از پوستر و اعلانات تبلیغاتی پنجاه و یکمین دوره بی نیال می شد. رنگ غالب و نشانه آشنایی بی نیال فرمز رنگ است، هم رنگ چمدان من و با خود گفتم نشانه دیگری به ونیز اضافه شد.

قدم به شهر پل های قوسی آجری گذاشتم. فهمیدم شهر ونیز تماماً و نه فقط چند گالری و غرفه، در خدمت معرفی هنر معاصر است. همه شهر فضایی است برای بی نیال، هنرندان و مخاطبان اش که به رغم ظاهر خود نمایانه شهر در برابر بی نیال سر تعظیم فرود آورده و همه چیزش را به پای این رویداد مهم هنری جهان ریخته است. برخلاف تصورم که شنیده بودم هنر مدرن، هنر به دور از شعار است، همه جا شعارهای هنری به چشم می خورد. جایی نبود که نوشته ای، پلاکاردی و پوستری نباشد که به طور مستقیم مانند تیترا اول روزنامه ها بحث های اصلی این دوره ونیز را به رخ نکشد. جمله پاتریک میمران از همه سو دیده می شد، این که «هنر برای نگاهی هوشمند، زشت نمی شود». این آشنای دلی از هر چه اصل تغییر ناپذیر قلمداد می شود، نقطه مشترک همه آثار بی نیال بود.

عنوان شده است.

ونیز، دورانی دروازه شرق به روی غرب بوده است. در ونیز میدان سن مارکو هست که نمونه اولین فضای عمومی شهری در جهان است. در ونیز یک سلیقه خاص هنری موج می زند. بالماسکه، این نمایش عجیب که بازیگر و مخاطب و صورتک ها در یک مکان عمومی فضا پیدا می کنند. و البته بی نیال.

بی نیال ونیز یادآور نامی و موسسه انگیز برای تمام کسانی است که به نوعی با دنیای هنر به ویژه هنر معاصر جهان مرتبط اند و می خواهند خودشان نیز معاصر باشند. به هر نقاش، مجسمه ساز، طراح، عکاس، سازنده ویدئو آرت، کانسچوالیست، اینستالیشن کار و حتی سینماگر بگوید بی نیال ونیز، در چشمانش برقی از شغف، حسادت و امید دیده می شود. شغف از آن چه می داند به عنوان هنر در ونیز وجود دارد و خوشحال می شود هنر معاصر تداوم صد ساله اش را در بی نیال از دست ندهد. حسادت که چرا من آن جانیستم و امید که حتماً قبل از مرگم باید به ونیز بروم. در یک کلام، ونیز آرزوی هر هنرمند و هنردوستی است و آرزوی من در کم تر از پنجاه دقیقه پرواز به وقوع پیوست. البته از فرودگاه میلان.

## چمدان لرمز

کامران شیردن همسفر اتفاقی من در هواپیما می گفت: «جالبه، ایتالیا رو اول با ونیز می شناسی. مردم ونیز با مردم جاهای دیگه ایتالیا کلی فرق دارن».

پس از طی مسافتی حدود پانزده دقیقه با اتوبوس، ونیز خشک را پشت سر گذاشتم و به اولین ایستگاه آبی رسیدم که باید از آن جا به محل اقامت ام در زاکاریا می رفتم. طول مسیر

## موزه ونیز

برلینی ها با بناهای شگفت انگیز رویایی شان ده سالی است که می گویند ما هستیم. لندن ها کنار تایمز چرخ و فلک علم کرده اند و شعار می دهند که ما هستیم. پاریسی ها مدام ایفل را رنگ می کنند و پز می دهند که هنوز هستند. اما ونیزی ها کافی است اعلام کنند بی نیال هنری ونیز افتتاح شد. آن وقت همه از همه جای دنیا به ونیز سرازیر می شوند تا هنری بودن این شهر را تجربه کنند.

آن چه در رنسانس شروع شد، امروز در ونیز به هنر معاصر و پیشرو رسیده است، اما همچنان برای هنرندان این سوال پانصد ساله مطرح است که رابطه هنر جدید با قدرت، تجارت، سیاست و حرکت در چیست؟

از روزی که مارکو پولو بندر ونیز را ترک کرد، تاجران ونیزی تصمیم گرفتند مجسمه های خود را نه مثل کشیش های واتیکانی زیر سقف بگذارند و نه مثل اشراف مدیچی فلورانس به آن چه در آکادمی ردیف کرده اند، فخر بفروشند، بلکه نطفه تفکری آزاداندیش در مقوله هنری را بیستند که خود را در سایه روشن های باغ جاردینی (Giardini) به نمایش می گذارد؛ هنری میرا، حسی و برای مخاطب مردمی. هنری زمینی از هنر مندی زمینی برای مردمی که به دنبال سرگرمی و تنوع طلبی هنر هستند نه مفهوم الهی و تقدس اشرافی.

این روحیه از کجای می آید؟ از آب؛ ونیز شهری است که خیابان آبی دارد و تا کسی اش پارویی، و ده ها پل، محله هایش را به یکدیگر پیوند می زند، یا از خاک؛ ونیز شهر جزیره هاست. هر جزیره خودش حکومتی بوده و شورای شهر ونیز اولین شکل دموکراسی بورژوازی بوده و به دست آوردن ثروت از خاک کشورهای دور و نزدیک، اولین هدف این حکومت تجاری

ویدئوآرت پر فرمیش (ایریوسن ملدیکرف)

## زنان هنرمند و ویدئوآرت دو ویژگی اصلی بی‌ینال این دوره بود. برایم جالب بود پا به هر غرفه‌ای از هر کشوری می‌گذاشتم، یا اثری از یک هنرمند زن به نمایش گذاشته شده بود و یا ویدئوآرتی روی پرده یا صفحه مونیترها پخش می‌شد.

نباشد، اصلاً هنر معاصر وجود ندارد. از این رو در ونیز تماشاگران آماتور در کنار کارشناسان هنری صاحب‌نام در یک جایگاه قرار دارند و بی‌جهت نبود که مردی آفریقایی با زبان ایتالیایی سلیس از من آسیایی آدرس سن مارکو را می‌گرفت. چرا که کافی بود در ایستگاه زاکاریا به پشت سرش نگاه کند تا این میدان جادویی را ببیند. میدانی با همه چیز ناب خدادادی- اولین فضای طراحی شده برای عابریان پیاده‌ای که می‌خواهند اوقات فراغت خود را در یک مکان عمومی سپری کنند. من در ایستگاه زاکاریا، پشت میدان سن مارکو پیاده شدم، با همان چمدان فرمز سفری‌ام.

استراحتی که بعد از یک سفر دور و بی‌خوابی بیست و چهار ساعته آن هم در شب‌های آرام و نیز به دست می‌دهد، بسیار

اگر بگویند بی‌ینال چه بود، در یک جمله می‌گویم: آشنای دایی از زیبایی‌شناسی سنتی و همه قواعدی که اصول خواننده می‌شود و ورود خشونت به عرصه هنر. اما این، همه و نیز نیست، چرا که ونیز همه هنر مدرن است.

در بی‌ینال یک معادله ساده وجود دارد: در حداقل فرصت حداکثر استفاده از برنامه‌های بی‌ینال، نظم و ترتیب برنامه‌ها، چیدمان غرفه‌ها، کاتالوگ و نقشه راه‌نما و برنامه زمان‌بندی افتتاحیه‌ها، سخنرانی‌ها، جلسات مطبوعاتی، ملاقات‌ها و حتی مهمانی‌های شام همه از قبل طراحی و تعیین شده است و شما فقط باید علاقه‌مندی حرفه‌ای باشید تا معادله حداکثر استفاده از حداقل فرصت را به نفع خود حل کنید.

در طول مسیر، موزه پگی گوگنهایم نیویورک را جلب کرد. گوگنهایم یکی از برجسته‌ترین حامیان هنر نو محسوب می‌شود. در فیلم پولاک به کارگردانی و بازیگری اد هریس، چهره محبوبی از پگی به نمایش گذاشته نشده بود. اما در ونیز همه با او میانه خوبی داشتند. شاید به خاطر پول هنگفتی است که بنیاد آمریکایی او در ایتالیا خرج می‌کند. پولداران آمریکایی بدشان نمی‌آید فرهنگ دلاری خود را در شهر طلایی اروپا ترویج کنند. اما فقط کسانی که به دنبال شهرت و نام و مهمانی با کارت هزار دلاری هستند در اطراف مکان‌های آمریکایی دیده می‌شوند.

سال‌هاست که هنرمندان آسیایی، آفریقایی و آمریکایی لاتین را منتقدان، گالری‌داران و مدیران جشنواره‌های خارجی کشف می‌کنند. سال‌هاست که دیگر برای یک ماجراجو و جهانگرد اروپایی سرزمینی در دنیا نمانده که کشف کند و همه، هم‌وغم خود را گذاشته‌اند تا هنرمندان ناشناخته را به جهان کلاسیک و سنتی اروپا معرفی کنند. اما در ونیز از این اگزوتیکای رایج خبری نیست. چرا که اگر کشف در لحظه

لذت بخش است. روز دیگری شروع می‌شود و من اولین صبح ونیز با همه دیدنی‌های آن را در مقابل چشمان جست‌وجو گرم می‌بینم. روز هشتم زوئن است و قرار است بعد از ظهر، غرفه ایران در بی‌ینال افتتاح شود. به طرف غرفه ایران به راه می‌افتم و از کنار مغازه‌هایی گذر می‌کنم که اغلب، نمادهای شهر ونیز را مثل ماسک‌های رنگی و اجناسی که کلمه ونیز بر روی هر کدام آن‌ها نوشته شده، پشت و پرتین‌ترین‌های شان قرار داده‌اند. البته نمایش اجناس دستفروش‌های کنار آب را هم نمی‌توان از نظر دور داشت. به تدریج به بنیاد لوی که غرفه ایران همراه با غرفه کشورهای افغانستان، اوکراین و ترکیه در آن جای گرفته نزدیک می‌شوم. چند جوان ایتالیایی در میانه راه میز و صندل‌وقی قرار داده‌اند و از مهمانان ونیز برای حمایت از بیماران ایدزی استمداد می‌خواهند. یکی از آن‌ها با خوش‌رویی به من نزدیک می‌شود و درباره فعالیت‌های گروه‌شان توضیح می‌دهد. یک اسکناس ده یورویی به صندوق می‌اندازم و برای اطمینان بیش‌تر بار دیگر نشانی بنیاد لوی را از او می‌پرسم، نشانم می‌دهد و به راهم ادامه می‌دهم. به محض ورود به غرفه ایران که دو مین حضور را در این بی‌ینال دارد، پوستر اعلانات را می‌بینم که نام بیتا فیاضی و ماندانا مقدم دو هنرمند ایرانی بر روی آن‌ها نوشته شده و نمایان‌گر پاریون ایران است. هر دو هنرمند به همراه گروه ایرانی مشغول انجام آخرین کارهای‌شان هستند تا همه چیز برای مراسم افتتاحیه که قرار است ساعت شش بعد از ظهر برگزار شود، آماده باشد.

اتاق طبقه اول ساختمان، اختصاص به اثر اینستالیشن **چهل گیس** ماندانا مقدم دارد و طبقه سوم نیز اثر اینستالیشن دیگری از بیتا فیاضی را با عنوان **قسمت** به نمایش گذاشته است. مقدم در اثر خود به یک افسانه قدیمی ایرانی یعنی افسانه **چهل گیس** نزدیک شده و کار خود را در قالب یک



گرمش به گرمی های بی نیال می افزاید و به نوعی در جریان این رویداد هنری خود را سهیم می داند. چند ستاره سینما هم در این دوره به ونیز آمده اند؛ مایکل یورک که بعداً او را در افتتاحیه نمایشگاه آثار لوسین فروید دیدم، کیت بلانشت و البته لورن هوتن مانکن، بلانشت بازیگر انگلیسی و برنده اسکار نقش دوم زن ۲۰۰۵ برای فیلم هوانورد اسکورسیزی هنگام افتتاح غرفه استرالیا سخنرانی کرده بود.

از زمانی که وارد فضای بی نیال می شدم، با اجرای پر فورمنس ها و اینستالیشن های متنوع روبه رو بودم که فضای بیرونی غرفه ها را اشغال می کردند. تصاویر پوستر مانند، از چهره های سینمایی که هر کدام یک شعار هنری را اعلام می کردند، به وفور در برخی غرفه ها به چشم می خورد. مثلاً چشمان خیره زتا جونز و هال بری که رفت و آمد بازدید کنندگان را نظاره گرند. اما در پوستر عظیمی که اشاره به فیلم زندگی شیرین فلینی دارد، طنزی نهفته و مارچلو ماسترویانی را در حالی که بر پشت آنتینا اکبرگ سوار شده نشان می دهد. در یکی از غرفه ها فرانچسکو زولونی هنرمند ایتالیایی تریلری خیالی برای فیلم کالیگولا بر اساس فیلم نامه ای از گور ویدال ساخته است که در این فیلم چهار دقیقه ای ستارگان سرشناسی چون کورتنی لادر، بنیچو دل تورو، میلا یوویوویچ و هلن میرن بدون آن که دستمزدی بابت بازی شان بگیرند، به صورت افتخاری به ایفای نقش پرداخته اند.

عمده نقطه نظر های هنرمندان بی نیال امسال در ونیز، مربوط به جنگ، سیاست، خشونت، پول و قدرت، حرکت و توقف

هنرمندان اختصاص داده اند. جاردینی، جایی که از حدود ده سال پیش تا کنون محل برگزاری بی نیال بوده است و از آن به باغ های پر سایه تعبیر می شود. آرسنال هم که مرکز کارخانه ها و انبار های کشتی سازی است، از دیرباز محل نمایش آثار هنرمندان جوان تر است. در این مناطق برخی از کشورهای شرکت کننده غرفه های به شکل دائمی دایر کرده اند که در هر دوره آثار هنرمندان شان را در آن جا به نمایش می گذارند. برای ورود به محوطه بی نیال باید کارت ویژه به همراه داشت. خبرنگاران و ژورنالیست ها با کارت مخصوصی که برای آنها صادر می شود، می توانند از بی نیال دیدن کنند. مکان ویژه ای نیز در درون محوطه بی نیال به این گروه اختصاص داده شده که در آن جا قادرند از امکانات اینترنتی برای کسب انبوه اخبار مربوط به این رویداد مهم استفاده کنند. خبرنگاران هنری علاوه بر این با انبوهی از کتاب ها، بروشورها و کاتالوگ های مرتبط بای بی نیال مواجه اند.

در کنار سالن مطبوعات، سالن بزرگ دیگری وجود دارد که کنفرانس های مطبوعاتی به طور روزانه و مرتب در آن برگزار می شود. در سالن مطبوعات جنب و جوش دیگری حکم فرماست. خبرنگاران بین المللی مدام در تلاش اند تا برنامه های مهم بی نیال را از دست ندهند. جدیدت و برنامه ریزی از ویژگی های مهم این بخش است که البته به نظر می رسد متلر از فضای کلی بی نیال باشد. در این میان مجله Vanity Fair که تصویری از مونیکا بلوچی بازیگر ایتالیایی روی جلد آن نشان داده شده، نظرم را جلب می کند. گویی این چهره زیبا با نگاه

مکعب مستطیل عظیم بتونی با رنگ سرد خاکستری در حالی که به چهار گیسوی بافته و سیاه زبانه از سقف آویزان شده است، عرضه می کند. بیتا فیاضی هم کودکانی از جنس فایبر گلاس ساخته و آن ها را به گونه ای که روند رشدی معکوس دارند، به طوری که از کودکی کامل به سوی جنین و بالاخره پبله های بسته می روند و از سقف آویزان اند، نشان می دهد. کودکانی که هر یک چهره ای و سرنوشتی مخصوص به خود و متفاوت با یکدیگر دارند، در حالی که از مادران بر روی زمین نقش بسته شان، بیش تر و بیش تر فاصله می گیرند. آثار هنرمندان زن ایرانی، رسیدن به درک هنری معاصر آن ها را در مقابل دیده باز دید کنندگان قرار می دهد و شگفتی شان را برمی انگیزد و این که هنر مدرن ایران چنین است. از لحظه افتتاح غرفه کشورمان، دسته دسته هنرمندان، روزنامه نگاران و هنر دوستان به تماشای آثار می آیند و با مقدم و فیاضی بحث و گفت و گو می کنند. استقبال مستمر و بی نظیر شان تا آخرین روزی که در آن جا حضور داشتم برایم این نکته را گوشزد می کرد: هنر مدرن ایران هم اکنون قادر است جایگاه موفقی برای خود در میان دیگر کشورهای جهان دست و پا کرده و پس از یک وقفه چندین ساله با ارائه ایده های قابل قبول تری خود را به جهانیان معرفی کند.

دو منطقه بزرگ در ونیز بیش ترین فضا را به نمایش آثار

چهار روز

زمان بود، یکی از آثاری که در این زمینه توسط جرج اشنایدر هنرمند آلمانی خلق شده، مربوط به ویدئوآر تی بود که در آن مکعب سیاه عظیمی مانند کعبه مسلمانان جهان نمایش داده می شود. این اثر اشنایدر در آرنستال قرار دارد و آن طوری گفته می شد او تلاش داشته چنین مکعبی را در مرکز میدان سن مار کوی ونیز قرار دهد، اما در این مورد نتوانسته ایده اش را عملی کند.

داستان پینوکیو دستمایه اینستالیشن آنت مساکر فرانسوی قرار گرفته بود و او نام کارش را **گازینو** گذاشته و این کلمه (گازینو) در رودیه غرغه فرانسه به چشم می خورد. او از همه عناصر تجسمی و بصری برای انتقال مفهوم جهان مدرن که در گازینو متجلی می شود مانند جنگ، پول و زمان بهره می برد تا به تعبیر خودش دنیایی مثل کابوس پینوکیو خلق کند. مساکر با مجموعه ای از رسانه های تصویری (multimedia visual) توانست جایزه شیر طلایی هنری بین المللی یعنی مهم ترین جایزه پنجده و یکمین دوره بی نیال ونیز را به دست آورد.

برنده دیگر، رچینا خوزه گالیندو با ویدئو پرفورمنس **چه کسی می تواند در پاهایش را پاک کند؟** جایزه بخش مسابقه جوان زیر سی و پنج سال را به دست آورد. این دختر جوان گواتمالایی که در ویدئو پرفورمنس خودش، حضور دارد، با چهره ای بی تفاوت و نگاهی سرد ابتدا موهای سر و بدن خود را می تراشد و سپس کف پاهایش را در ظرفی از خون می گذارد. سپس برهنه با پاهای به خون آغشته در شهر راه می رود تا بر روی پیاده رو و آسفالت خیابان ها رد پاهایش بر جا بماند. در انتهای سفر موزش او به یک پاسگاه پلیس می رسد و به نگهبانان آن جا خیره می شود. این رفتار خون سرد رچینا حتی هنگام دریافت جایزه اش در مراسمی که برایش ترتیب داده بودند نیز به چشم می خورد.

در باره حقایق جنگ و آنچه که جنگ می گوید؛ یعنی چشم حقیقت در کاغذ دیواری های با چاپ سیلک باربارا کروگر نمایان شده است. این زن هنرمند آمریکایی همان طور که پیش از افتتاحیه بی نیال در خبرها آمده بود، جایزه یک عمر فعالیت هنری شیر طلایی ونیز را از آن خود کرد. شاید از میان بیانیتهای سیاسی موجود در بی نیال امسال، اثر کروگر از آب و رنگ بیش تری در این خصوص برخوردار باشد. به هر حال آثار دیگری هم بودند که فقط و فقط و بیش از همه به هنر صرف بدون حاشیه و حشو و زوائد آن توجه کرده و خالق شان هیچ چیز را برتر و فراتر از موضوع خود هنر ندانفته بود. مهم ترین اثری که با این دیدگاه در بی نیال امسال ذهنم را به خود مشغول کرد، پرفورمنسی بود بسیار ساده و روان، اما کاملاً شگفت آور برای مخاطب، مربوط به کشور آلمان اثر تینو سیگال: چند زن و مرد مسن و جوان با لباس ساده، پیراهن سفید و شلوار مشکی و با چهره های بشاش رقص سنتی سلتی و باریتم مناسب دست و پا به محض ورود هر بازدیدکننده به سرعت به سمت او می رفتند و این جمله را همچون آوازی کودکانه تکرار می کردند: «This is so contemporary». بله. این واقعه هنر معاصر، معاصر معاصر. هنری که در لحظه شکل می گیرد، مخاطب با آن سهیم است، مفهومی جز خود هنر ندارد، پیوند دهنده سنت و جهان نواست و در فضایی همچون پیاده رو با شکل جدید نمایش رقص و آواز کاملاً منحصر به فرد می شود.

ونیز فقط شهر ایتالیایی هانیست. جاذبه های توریستی اش

باعث شده محل تردد تازدهای مختلف جهان باشد. منتها این روزها توریست ها هم در ونیز تحت تأثیر بی نیال اند و در مدت پنج ماه برگزاری آن خود به خود همه این آدم هایی که مهمان ونیز هستند چه بخواهند و چه نخواهند با مقوله هنر ارتباط برقرار می کنند. در شهر شاهد بودم که حتی توریست های ژاپنی هم که فقط برای آلبوم عکس خانوادگی شان سفر می کنند و به وفور و طبق روال همیشگی در همه جای دنیا پراکنده اند، چگونه جذب هنر مدرن می شوند و سعی می کنند متفاوت عکس بگیرند. در روزهای بعد چند نمونه پرفورمنس اختصاصی برای ونیز دیدم. از جمله این که جوان های ونیزی در حرکتی خود جوش نوعی پرفورمنس را در فضای عمومی شهر به نمایش گذاشتند. در این اجرا یکی از دانشجویان که خود را یک سوپر استار جا زده بود، با دو بادی گارد و تعدادی همراه و عکاس در میان جمعیتی از دوستان خود در شهر به راه افتاده بود و طوری وانمود می کردند که هر بیننده عادی فکر می کرد شاهد عبور پرسر و صدای یک هنرپیشه هالیوودی در جمع طرفداران پرسر و صدایش است، اما همه چیز فقط یک اجرا بود، همین.

در سویی دیگر دختران و پسران جوانی را می دیدم که هر کدام نماینده یک کشور شرکت کننده در بی نیال، در گذرگاهها می ایستادند و در مسیر کارت دعوت به افتتاحیه و پوستر مربوط به غرفه کشورشان را بین توریست ها و رهگذاران بخش می کردند. این دختران و پسران بیش تر از آن که نشانه ای از هویت ملی کشورشان را حمل کنند، نمایانگر هنر مدرن موطن شان بودند.

آن گونه که شنیدم دست اندر کاران و برگزار کنندگان بی نیال امسال سخت گیری و وسواس بسیاری برای نمایش آثار هنرمندان به خرج داده بودند. این مسئله باعث می شد که با دقت و توجه بیش تری از آثار غرفه ها دیدن کنم. به طوری که تعداد شرکت کنندگان را از سیصد هنرمند در دو سال قبل به نود هنرمند در امسال تقلیل دادند، اما از هفتاد کشور، که این خود بی سابقه بود.

یکی از غرفه های آسیایی که تمام مدت برایم جلب توجه می کرد، متعلق به غرفه کشوری بود که برای نخستین بار در بی نیال ونیز شرکت داشت و حضورش غیر منتظره و تاحدی غیر قابل باور می نمود. کشوری که مدتی طولانی حوادث و بحران های بی شماری را پشت سر گذاشته و هنوز هم درگیر

با مشکلات و مسائل داخلی و جهانی است. افغانستان کشوری است که حضورش در بی نیال امسال کنجکاری و توجه باز دید کنندگان ملیت های مختلف را در حد فراوانی برانگیخته بود. غرفه افغانستان که با غرفه ایران در یک مکان قرار داشت، با دو اثر ویدئو پرفورمنس هنرمند زن افغانی لیدا عبدالله پذیرای نگاه های مشتاق خارجی ها بود. به هر حال نکته جالب توجه برای بازدید کنندگان این بود که بداند هنرمندان کشوری که دو دهه تراژدی تاریخی داشته، چگونه و چه چیزی برای عرضه و نمایش دارند. لیدا عبدالله در این دو اثر که هر کدام تقریباً مدت پنج دقیقه نمایش داده می شد، فرم های زیبا، عمیق و تفکر برانگیزی از مناسک کشورش را در منحنی های پس از جنگ عرضه می کرد.



زنان هنرمند و ویدئوآرت دو ویژگی اصلی بی نیال این دوره بود. برایم جالب بود پایه هر غرفه ای از هر کشوری می گذاشتم یا اثری از یک هنرمند زن به نمایش گذاشته شده بود و یا ویدئوآر تی روی پرده یا صفحه مونیورهای بخش می شد. قبلاً فکر می کردم ویدئوآرت باید متعلق به سینما باشد، اما دیگر این مرزبندی را برای ویدئوآر تی های مدرن نمی توان قائل شد. این قضیه تأثیر نشانه های سینمایی در آثار هنری، تنها مربوط به ویدئوآرت نمی شد. در اینستالیشن پدر - مادر تصاویری از شش بازیگر مرد در یک اتاق خانهای از مونیورهای همزمان بخش می شد و در سالن مجاور همان خانه نیز تصاویری مشابه از شش بازیگر زن روی صفحه تلویزیون بود. تصاویر، مربوط به ستارگان هالیوود بود که در فیلم های ملودرام با موضوع خانواده بازی کرده بودند. این که مثلاً گفت و گوی داستین هافمن و مریل استریپ در فیلم **گرامر علیه گرامر** از هم تفکیک شده و هر کدام در یک اتاق دیالوگ خود را به صورت مولوگ بگویند و آن هم ادغام شده با حرف های بازیگرانی چون جولیا





جالب بود بینم پیشرفت کاری‌شان چگونه است؟ مونا حاووم امسال از کشور لبنان به ونیز معرفی شده بود و همان کار مثبت و منفی را که در موزه به صورت مینیاتوری و فکر می‌کنم ماکت اصل دیدم، به صورت عظیم و واقعی در ونیز اجرا کرده بود. کانسپت او یک صفحه دایره‌ای گرد به شعاع چهار متر است که تمام سطح آن از شن ریز و نرم و زرد رنگی پوشیده شده و شانه و صاف کننده‌ای که به صورت عقرب‌های آلومینیومی و به کمک یک موتور الکتریکی روی آن حرکت می‌کند به‌طور منظم شیارهایی از دواپر هم مرکز ایجاد می‌کند و از بین می‌برد. مانترا بی که هیچ وقت کامل نمی‌شود. در ونیز در مورد این کار و بحث زمانی و مکانی که در مفهوم خود داشت، نقدهای زیادی نوشته شد و یکی از آثاری بود که توجه بینندگان را به خود جلب می‌کرد.

اما جرج و گیلبرت، این دو هنرمند جدایی‌ناپذیر انگلیسی برعکس همه که با به سن می‌گذارند، آرام و متین می‌شوند؛ کاری پر هیاهو و شلوغ و تابلو‌هایی پر از رنگ‌های متضاد و شعارهای مفهومی ارائه داده بودند و اما برای همه، موهای سفید یکی و تاسی سر دیگری جلب توجه می‌کرد. و بالاخره شعار و نوشته‌های گرافیکی که در همه آثار به‌نوعی به چشم می‌خوردند. حروف و کلمه‌های بیشترین میزان آشنایی زیادی را در ونیز ارائه دادند. در کار خدای بزرگ اثر دیوید تروپ از کشور انگلیس نام خدا بدون هیچ تغییر هنری به چهار زبان، زیر یکدیگر قرار گرفته بود تا یکی از عناصر بی‌نیال ونیز را به ساده‌ترین شکلش نشان دهد؛ آشنای دایمی. در ونیز مفاهیم هر چه قدر بیش‌تر عنوان می‌شد، کم‌تر در برگیرنده مفهوم خود بود. در بسیاری آثار، حروف کاملاً بی‌معنی بودند. در پریت‌های دیجیتال دختران گوریل از آمریکا که نه عکسی

کرده بود که در طول اجرای کار، سعی کنند با دنیای بیرون ارتباط برقرار کنند. اما ارتباطی مینی‌مالیستی، ریتمیک و منظم به گونه‌ای که در یک لحظه هر چهارده نفر با حرکت دست و پا، صدای مشخصی از دهان خود خارج می‌کردند. ریتم کاری کوخ کاملاً بدون تغییر بود و انتظار تماشاگران برآورده نمی‌شد.

اما فارغ از جهان سینما، وقتی هنوز تسلط هنرمند مجسمه‌ساز را می‌بینیم، باور می‌کنیم دیگر هنرها نیز می‌توانند به کمال برسند و روش اجرایی آن‌ها پایان نگرفته است. «سال دیگر، همین موقع» پیامی است که در کارت دعوت هنرمند مرد استرالیایی ریگی سوالو بود که برای کارش انتخاب کرده بود. او مفاهیمی چون مرگ، زندگی، تضاد و آرامش را در آثار مجسمه‌های چوبی‌اش از حیوانات، گیاهان، میز آشپزخانه با همهٔ مخلفاتش به نر می‌و لطافتی باور نکردنی به نمایش گذاشت و بیننده را با انعطاف‌پذیری چوب آشنا کرد. کاری که سوالو با چوب می‌کند، نه تنها برای چشم آشنا نیست، بلکه احساسات آدمی را به بازی می‌گیرد. یک تشک بادی که به علت جمجمه‌ای روی آن گود افتاده، آیا با چوب قابل ارائه است؟ یا ماهی‌های زنده‌ای روی میز آشپزخانه که انتظار مرگ را می‌کشند؟

از نام‌های آشنایی که کارهای‌شان دوباره به نمایش گذاشته شده و یا برای اولین بار در ونیز دیده می‌شدند، می‌توان به نقاشی‌های فرانسویس بیکن، فیلم پشت صحنهٔ تئاتر ساموئل بکت، آگنس مارتن، مارلن روماس و فیلیپ گاستون اشاره کرد.

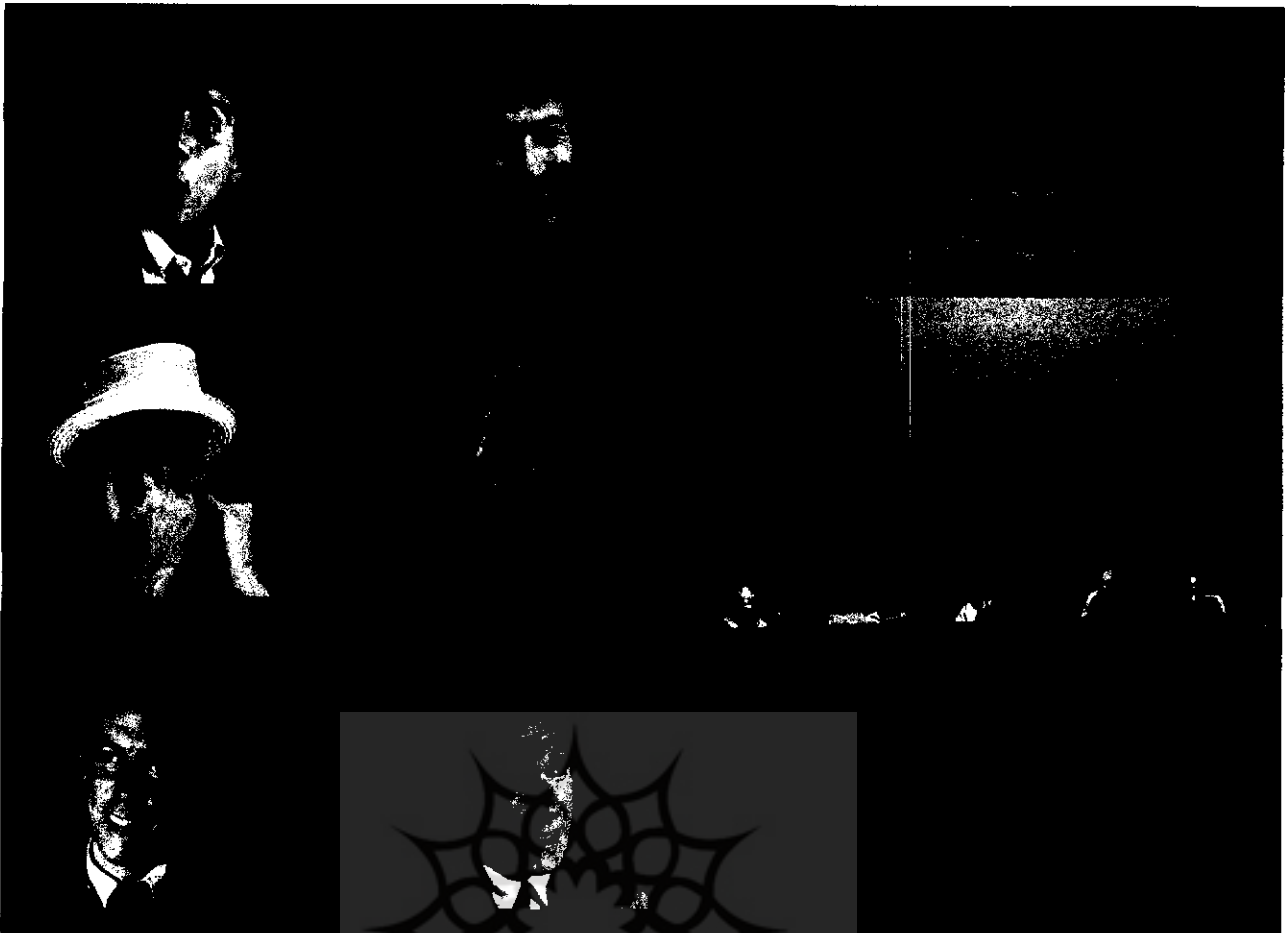
دو نام دیگر یعنی مونا حاووم، جرج و گیلبرت نیز چون کارهای‌شان را در موزه‌های معاصر تهران دیده بودم،

رابرتر، سوزان سارانندون، دایان کیتون، فی دانووی و شرلی مک‌لین، نشانه‌ای از بحث بی‌پایان پدر و مادر در خانه است. کنديس بریتز قبلاً این اینستالیشن را به صورت مجزا یعنی پدر و مادر کار کرده بود و در ونیز با ترکیب این دو، یک کار جدید ارائه داد.

اما ویدئوآرت‌هایی که تکنیک و زبان سینمایی داشت، به صورت مفهومی از هنر سینما بهره برده بودند. نیکوس ناوریدیس هنرمند مرد یونانی از یک واقعهٔ هنری که در لحظه و بدون فکر از پیش تعیین شده، خلق می‌شود، با چندین دوربین ویدئو تصویری برداری کرده و به صورت ویدئو اینستالیشن با نام نفس کشیدن سخت آن را به نمایش می‌گذاشت. شش زن با صورتی جدی و مصمم در یک گوشهٔ کادر به ردیف ایستاده‌اند و مرتباً آب دهان‌شان را به بیرون می‌پاشند.

هنرمند زن کره‌ای کیم سو جادریک اینستالیشن تصویری، از زنی در میان جمعیت چهار نمای همزمان را نشان می‌دهد که به صورت ویدئو ضبط و پخش می‌شود. زن پشت به دوربین با گیسوان بلند و مشکی خود بر جا ایستاده و این مردم هستند که بی‌اعتنا به زن از کنار او عبور می‌کنند. جالب آن‌که سو جادریک آن‌که موقعیت سوژه و روش خود را تغییر دهد و فقط با تغییر مکان فیلم‌برداری، به آثار خود نام‌های گوناگونی داده است: یک سوزن زنانه، در مکزیکوسیتی، سکوت زنانه و در قاهره، چرخش زنانه نام داده است. این کار صامت و به یک صورت همزمان پخش می‌شد.

اوا کوخ هنرمند زن دانمارکی و با ویدئو اینستالیشن صدادار نزدیک شدن، چهارده مرد و زن کر و لال را وادار



پدر (کنیس بریتز)

## در اینستا لیشن پدر - مادر تصاویری از شش بازیگر مرد در یک اتاق خانهای از مونیتورها همزمان پخش می شد و در سالن مجاور همان خانه نیز تصاویری مشابه از شش بازیگر زن روی صفحه تلویزیون بود.

تمام آن چه گفته شد فقط نمونه ای از صدها کاری است که برای هر کدام بحث بیش تری را می طلبد. اما حسن کلی من از دیدن آن چه در ونیز دیدم، این سه نکته بود: ویدئو آرت، زنان و آشنای دایی از هر چیزی.

از چهره شان در کاتالوگ است (گوریل ها به جای عکس آنها هستند) و نه نامی از آنها آمده است. روی چهره خیلی از عکس های مشهور هالیوودی و حتی سمبل اسکار، ماسک گوریل می گذارند و شعارهایی از هنر، حقوق زنان در کنار مشخصات پرینت کار، می دهند که ظاهر آهیچ ربطی به هم ندارد.

بحث دیگر ونیز، خشونت و آشنایی زدایی از این مفهوم بود. خون، بدن های مثله شده و گوشت های متعفن در بسیاری از کارها دیده می شد. اما در ویدئو آرت پر فورمنس ملدیکوف از قریزستان دو مرد برهنه در حالی که رویه روی هم قرار گرفته بودند لوله اسلحه هایی از دهان شان بیرون آمده و آن را به یکدیگر نشانه گرفته و متر صد اولین فرصت برای شلیک بودند.

در کنار هیاهو برای انتقال مفاهیم، شاید کار جرج اشنايدر بیش از همه دیده می شد. یک سیاهی مطلق که در کاتالوگ نیز چند صفحه سیاه به عنوان خود اثر، و به جای معرفی هنرمند و حتی عکس اشنايدر، یک کادر کوچک سیاه قرار داده شده، نشان دهنده مفهوم اصلی آثار اوست.

جیمز لونا با پر فورمنس تغییر هر بار و در هر نمایشگاهی یک اجرای جدید از سیرک اشیای خود می دهد. او هنرمندی سرخ پوست و مستقل است و روی صفحه کارش با صابون، قوطی کبریت، سرنگ، باطری، خودکار و حتی لباس سرخ پوستی نمایشگاه کوچکی ترتیب می دهد و همچون رام کننده حیوان ها در یک سیرک خیالی، در یک دست دینامیتی روشن دارد و لباسی به رنگ بنفش به تن کرده و با دست دیگرش از این اشیاء با هویت روزمره تغییر مفهومی به نمایش می گذارد.

سن مارکو را دو چندان نشان دهند و آن را به رخ بکشند. شاید هم به افزایش دید هنری و حس زیبایی شناسی افراد یاری می رسانند.

اما شب سن مارکو جلوه دیگری دارد. ماه با هاله درخشانش هر شب در وسط آسمان میدان خود نمایی می کند و در حالی که تردد جمعیت کم تر می شود، به تدریج آرامش خاصی را به آدم هایی که این زمان در میدان حضور دارند، باز می گرداند. اما همه زیبایی این شب آرامش بخش با موسیقی زنده ای که گروهی کوچک از نوازندگان ایتالیایی در میان میدان اجرا می کنند، کامل می شود. باز هم ممکن نیست موسیقی دلنشین سینما پارادیزو را در شب های سن مارکو شنید و خاطره دل انگیزش را به خاطر نسپرد.

همین احساس رازمانی داشتیم که از خانه های ایتالیایی با پنجره های کوچک و گلدان هایی پر از گل های قرمز و صورتی شان و کوچه های باریک شهر دیدن می کردم. پنجره خانه هایی که همیشه آن ها را در فیلم های فلینی، دسیکا و... دیده ام، هنوز هم به همان شکل می بینم.

کم کم با این شهر خدا حافظی می کنم و آن را با تمام زیبایی هایش، جشنواره هنرش، ماسک ها، شیر طلایی اش، بالماسکه هایش، آدم های مهربان و خون گرم اش، اسپاگتی ها و پیتزاهای معروفش، کاپوچینوهای دلچسپ اش و البته گرانی اش! ترک می کنم. آسمان صاف است و ماه می درخشند، ولی نسیم خنک شبانه همچنان می وزد. آخرین تصویری که در ذهنم می ماند، بوستر غول آسای تیلدا سویتون بازیگر زن استرالیایی (نقش آفرین ویدئو اینستا لیشن از ترکیه) است که در وسط شهر انگشت سیاه اش را بر بینی قرار داده و بیننده را دعوت به سکوت می کند. ▶

میدان سن مارکو در هر زمان از شبانه روز حال و هوایی مخصوص به خود دارد. برای اولین بار که وارد سن مارکو شدم، ناخود آگاه شباهت هایش با میدان نقش جهان اصفهان در ذهنم تداعی شد. روز سن مارکو پر جنب و جوش و مملو از آدم هایی است که می دانند حتی پس از یک بار عبور کردن از آن، ممکن نیست خاطره اش را به ذهن نسیارند. مرکز میدان همواره در اشغال انبوه کبوترهایی است که با آدم ها خو گرفته اند و زمانی که بیش تر به آن ها نزدیک می شوی، احساس دوستی بیش تری می کنند. انگار می خواهند زیبایی